

مردی که برای پیشنهاد ازدواج به ۳۱ استان سفر کرد

تنها ۳۰ شاکي دارم و هزارچهره نيستم!

مرد هزار چهره که در فاصله کمتر از ۲ سال ده ها دختر و زن جوان را قربانی بلندپروازی خود کرده بود، می گوید باید در کنار دستگیری مجرمان، با زمینه های وقوع جرم در جامعه هم برخورد شود. منتهم مردی ۳۵ ساله است که از میانه های سال ۹۵ کار اغفال دختران و زنان جوان را از طریق یک سایت همسریابی آغاز کرده و در این مدت با طرح رفاقت و کلاهبرداری از آنان حدود ۴۰۰ میلیون تومان کلاهبرداری کرده است.



مرد هزار چهره که خودش معتقد است تنها ۳۰ تا ۴۰ چهره از خود را به نمایش گذاشته در حالی دستگیر شد که در سواحل شمال کشور مشغول استراحت و خوشگذرانی با پول هایی بود که با وعده ازدواج و خرید خودرو از قربانیان خود کلاهبرداری کرده بود.

حالا دست بسته با سر پایین به نشانه شرمساری و گردن آویزی که روی آن لقبش «مرد هزار چهره» حک شده به نمایش عمومی و رسانه ای در آمده تا بلکه قربانیانی که تاکنون شکایت خود را ثبت نکرده اند، به مراجع قضایی و انتظامی مراجعه کنند. این متهم در مورد عواملی که سبب شد به سمت کلاهبرداری برود، می گوید: فوق دیپلم الکترونیک دارم و سال ها در حوزه تعمیرات کامپیوتر فعالیت داشتم اما بزرگ ترین اشتباه زندگیم ورود به چرخه بی ثمر شرکت های هرمی بود که کل سرمایه ام را بلعید. مطمئنم سمران این شرکت های هرمی از زن های خوب هستند که پول افراد بی نوابی چون من را بالا کشیدند و من را به راه خلاف انداختند. برای پس گرفتن پولم به دنبال سرشاخه های هرمی به ترکیه، یونان و سپس ایتالیا رفتم اما وقتی از دریافت پولم ناگام شدم بار دیگر به ایران برگشتم در حالی که دیگر نه برای تعمیرات کامپیوتر را داشتم و نه سرمایه ای برای آغاز کسب و کار جدید.

وی می افزاید: در همین شرایط با یک سایت همسریابی آشنا شدم که هر کسی می توانست در آن اکانت جعلی بسازد و به دختران و زنان جوان پیشنهاد ازدواج بدهد. من هم از همین موضوع استفاده کردم و با ساختن اکانت های جعلی با پیشنهاد ازدواج به افراد مختلف با آنان آشنا می شدم و پس از کسب اعتماد آنها مبالغی را به عناوین مختلف از آنها دریافت کرده و سپس متواری می شدم. اگر در اولین دیدار متوجه می شدم طرف مقابل تمکن مالی ندارد رابطه را قطع می کردم زیرا انگیزه جنسی نداشتم و هدفم فقط پول گرفتن بود. بلندپرواز بودم و می خواستم با کسب این پول ها زندگی مرفه و خوبی برای خودم و خانواده ام فراهم کنم اما راه را اشتباه رفتم. مرد هزار چهره با اظهار ندامت از اقدامات خود معتقد است: برایم مهم نبود طرف مقابل دختر باشد یا قیلا سابقه ازدواج و حتی فرزند داشته باشد، با هر کسی قرار ملاقات می گذاشتم. با دسته گل سر قرار می رفتم و با چرب زبانی و پوشیدن لباس های شیک اعتماد دختران را جلب می کردم. طی ۲ یا ۳ روز به بهانه ثبت نام اقساطی خودرو و دیگر بهانه ها مبالغی را از آنها می گرفتم سپس سیمکارت خود را دور می انداختم و متواری می شدم. متأسفانه در زمینه ایجاد جرم در جامعه ما زیاد است. چرا باید هر ذمه تعویضاتی بتواند سیمکارت رجیستر شده به مردم بفروشد یا ثبت نام در سایت همسریابی با اکانت جعلی و اطلاعات بی پایه کنترل نشود.

این متهم در مورد میزان رقم کلاهبرداری از دختران و زنان جوان، می گوید: از دختران مبالغی بین ۲ تا ۱۰ میلیون می گرفتم. هنوز هم برای من سوال است که چرا دختران جوان به این راحتی به من اعتماد می کردند. البته پول حرام دست آدم نمی ماند و به همان راحتی که به دست آمده از کف خارج می شود. شاید برای کسب ۳ میلیون مجبور می شدم یک تا دو میلیون برای آن دختر خرج کنم. هزینه هایی مثل خرید گل، خرید ادکلن و... را باید حساب کنند اما امروز که شاکي شده اند این هزینه ها را فراموش کرده اند و فقط می گویند ۳ میلیون داده ایم.

وی ادامه می دهد: در موارد بسیاری مجبور می شدم برای رفاقت با دختران به استان های مختلف سفر کنم. یک بار از دختری در شیراز کلاهبرداری کردم. ۲ بیزار به مازندران رفتم، یک بار به گیلان و دیگر استان ها سفر کردم که هر بار باید مبالغی را برای اجاره خانه یا هتل پرداخت می کردم. همینجا باید بگویم که هیچ گونه فساد جنسی در ارتباط با دختران و زنان جوان نداشتم. من همسر و فرزند دارم و به چارچوب ها مقید هستم و اگر خطایی کردم فقط از سر استیصال، بیکاری و نداشتن معیشت بوده.

مرد هزار چهره می گوید: تنها ۳۰ شاکي دارم و هزارچهره نیستم. امیدوارم بتوانم با پرداخت مطالبات شاکيان که حدود ۴۰۰ میلیون تومان می شود رضایت آنها را کسب کنم و پس از طی دوران محکومیت جامعه مرا بیذیر و بتوانم شغلی دست و پا کنم زیرا از ۹ سال زندگی پنهانی مثل بازی قايم مو شک خسته شدم. اما

این اتفاق در آخرین روزهای شهریور و زمانی که شهروندان تهرانی در تدارک واپسین سفرهای تابستانی بودند برای «نیکا» اتفاق افتاد.

او در دو سال زندگی مشترک اش با «هرمز» هرگز به هیچ رستوران، سینما و کافه ای نرفته بود، چه رسد به مسافرت و ماه عسل. همسرش مردی خسیسی بود که برای خرجی ۲۰۰ هزار تومانی ماهیانه هم از او رسید می گرفت.

در آن روز گرم، نیکا در شعبه ۲۶۱ دادگاه خانواده نشسته بود که قاضی «علی امینی نژاده» گفت: «همسران درخواست طلاق داده و اعلام کرده که مهریه و حقوق شما را نیز پرداخته است، اما تا این لحظه در دادگاه حاضر نشده است.»

زن جواب داد: «واقعاً گیج شده ام. نمی دانم چه اتفاقی افتاده. مدتی است که از هم دور هستیم و من به خانه پدری ام برگشته ام. فکر می کردم سرش به سنگ می خورد و به زندگی بازمی گردد. اما حالا معلوم شده قصد طلاق دارد. آیا یک مرد می تواند بدون موافقت همسرش او را طلاق دهد؟»

قاضی گفت: «اگر همه حق و حقوق زن مانند مهریه، اجرت المثل، نفقه و نیمی از اموالی که بعد از ازدواج به دست آورده را بدهد، می تواند همسرش را طلاق دهد. البته اگر زنی حق طلاق را گرفته و آن را ثبت کرده باشد هم می تواند خود را مطلقه کند. در مورد پرونده شما هم همسران اعلام کرده مهریه ۱۰۰ سکه طلای ششما را طبق این فیش بانکی پرداخت کرده...» سپس برگه ای را به نیکا نشان داد که رقم ۱۴۰ میلیون تومان به حساب او واریز شده است.

زن جوان وقتی برگه را دید، چشمانش سیاهی رفت و نفسش بند آمد. قاضی به منشی اش اشاره کرد برای او لیوان آبی بیاورند. چند لحظه بعد نیکا جرعه ای آب نوشید و گفت: «این برگه مربوط به مهریه من نیست.» سپس نفسی تازه کرد و ادامه داد: «آدم به چه کسی بهتر از همسرش می تواند اطمینان کند؟»

بغض گلویش را گرفته بود، اما به خودش مسلط شد و ادامه داد: «سه سال پیش که دانشجوی کارشناسی ارشد بودم، هرمز با یک جعبه شیرینی و دسته گل ابراز قیمت به خواستگاری من آمد. پدرم اعلام کرد فقط با حضور بزرگترها به او جواب خواهد داد. دفعه بعد با مادربزرگش آمد. گفت پدرش فوت کرده و مادرش در شهرستان ساکن است. کارش خرید و فروش بود، شغلش را نمی پسندیدم و ترجیح می دادم با مردی

ناگفته های تلخ نیکا، عروس نگون بخت

راز هرمز بعد از ازدواج فاش شد!

که شغلی فرهنگی داشته باشد ازدواج کنم. اما هرمز اصرار داشت که من بهترین گزینه برای ازدواج با او هستم. چند بار به خواستگاری آمد و هر بار ادعا می کرد که دوستم دارد و کاری می کند که هیچ کمبودی در زندگی نداشته باشم. خواهرم با مردی ازدواج کرده بود که خانواده پرجمعیتی داشت و دائم به زندگی اش سرک می کشیدند. با خودم گفتم حداقل هرمز این خوبی را دارد که تنهاست و خانواده اش آرامش ما را به هم نخواهند زد. سرانجام قبول کردم و سر سفره عقد نشستم. اما برخلاف قرار قبلی در مراسم بله برون زیر بار مهریه ۱۱۴ سکه ای نرفت و اصرار کرد که ۱۴ سکه بنویسیم.

ولی به محض آنکه با مقاومت من و خانواده ام روبه رو شدم، به ۱۰۰ سکه رضایت داد. جشن ساده ای گرفت و تا جایی که می توانست میهمانان را حذف کرد. تا سه ماه زندگی نسبتاً آرامی داشتیم، اما وقتی اصرار مرا برای رفتن به سفر ماه عسلی که قول داده بود دید، شروع به ناسازگاری کرد. بعد هم گفت اجازه ندارم دیگر به سر کار بروم. در ادامه هم ماهی ۲۰۰ هزار تومان خرجی می داد و رسید آن را می گرفت. هر وقت به خساستش اعتراض می کردم می گفت بهترین جشن عروسی را برایت گرفته ام، در حالی که دو میلیون تومان هم خرج آن جشن نکرده بود. آپارتمانی داشت که زندگی ما را در آن شروع کرده بودیم. اما حتی اجازه نمی داد یک چوب پرده به دیوار بزنم یا یک میخ برای ساعت به دیوار بکوبم. دائم می گفت خانه ما خراب می شود و از قیمت می افتد. برای خرید یک دست لباس باید صدفبار خواهش می کردم و بعد از اینکه هزار بار هزینه ها را حساب و کتاب می کرد ممکن بود موافقت کند. چند ماه بعد آپارتمان را فروخت و گفت برای شروع یک پروژه کاری به پول احتیاج دارد. در ادامه به خانه ای نقل مکان کردیم که معلوم شد خانه مادر شوهرم است. تازه فهمیدم با مادرش بر سر ارثیه درگیر بسوده و به دروغ گفته بود مادرش ساکن شهرستان است. دیگر از کارهایش خسته شده بودم. بدیدش کردم که مهریه و نفقه ام را اجرا می گذارم. بدبختی من از همان جا شروع شد، در حالی که نمی دانستم چه بلایی دارد به سرم می آید...»

قاضی حرف زن را قطع کرد و پرسید: «دقیقاً چه کار کرد؟»

نیکا جواب داد: «مدتی بمـــــــد خوش اخلاقی شدم و حتی ۱۰۰ هزار تومان هم به خرجی ام



اضافه کرد. در آغاز دومین سال زندگی مشترک بودیم که گفت یک خانه اجاره ای برای سکونت پیدا کرده و توضیح داد می خواهد آنجا را با این بهانه که ودیعه را همسرش می دهد، با رقم کمتری از صاحبخانه رهن و اجاره کند. از من خواست پولی که به حسابم ریخته بود را به نام خودم چک بانکی بگیرم و به بنگاه ببرم. من هم ۱۲۰ میلیون تومان چک بیسن بانکی گرفتم و به صاحبخانه دادم. اما اجاره نامه را به نام خودش نوشت و به خانه جدید رفتم. بعد از این اتفاق خیلی زود آن ۳۰۰ هزار تومان خرجی را قطع و شروع به ناسازگاری کرد. از همه چیز ابرام می گرفت و بهانه جویی می کرد، تا اینکه بالاخره خسته شدم و به خانه پدرم برگشتم. فکر می کردم به دنبالم می آید و من به شرط اینکه کارهایش را تکرار نکند به خانه ام برمی گردم. در این مدت متوجه شدم که چند آپارتمان و دو خودروی خودش را به نام برادر و خواهرش منتقل کرده، اما حالا می بینم برگه واریز آن ۱۲۰ میلیون تومان را بایست پرداخت مهریه ام به دادگاه ارائه کرده است. واقعاً آدم به چه کسی می تواند اعتماد کند؟»

قاضی امینی نژاد سسری به علامت تعجب تکان داد و گفت: «با توجه به اینکه همسر شما در دادگاه حضور ندارد، جلسه رسیدگی تجدید خواهد شد. در این مدت فرصت دارید مدارک و شواهد لازم را در خصوص ادعای نگرفتن مهریه به دادگاه ارائه دهید تا صحت ادعای هر دو شما بررسی شود.»

نیکا چند لحظه ای به فکر فرو رفت و از پنجره به چشم انداز تهران که در غبار محو شده بود، نگاه کرد. احساس می کرد گذشته اش دود و امیدش در شلویی شهر گم شده است. مصمم بود آینده اش را به شکل دیگری رقم بزند. سپس بلند شد، راهش را کشید و رفت.

اعترافات زنی که جسد شوهرش را در خانه دفن کرد

مهرداد داخل خانه بودیم ناگهان پسر ۱۰ ساله ام هراسان وارد حیاط شد و گفت: پدر بزرگ و دایمی آمدند! من خیلی ترسیدم که منزل ما را پیدا کنند بلافاصله امین را برداشتم و به همراه مهرداد به پشت بام رفتم. نردبان را هم بالا کشیدم تا کسی به پشت بام نیاید! برادرم با دیدن لباس او را در آغوش گرفت و پسر چهار ساله ام در منزل ما را به آن ها نشان داد. ما که از پشت بام این صحنه را می دیدیم فقط خودمسان را تا صبح روز بعد مخفی کردیم که آن ها ما را نبینند! در همین حال خانواده ام پسرم را با خودشان به محل سکونت برادرم در بولوار طبرسی بردند! من که نگران بودم چند بار با تاکسی درستی به اطراف منزل برادرم رفتم تا اگر فرزندم را دیدم او را با خودم ببرم ولی موفق نمی شدم تا این که با فروشنده مواد غذایی آشنا شدم و از او خواستم هر وقت پسرم را دید به من اطلاع بدهد. به او گفتم ماجرای خانوادگی است و نمی خواهم پسرم نزد پدرش باشد!! تا این که یک روز تماس گرفتم و من به محل رفتم آن جا به خاطر این که شناسایی نشوم با ترنندی خاص از یک جوان موتورسوار خواستم پسرم را برایم بیاورد اما او می ترسید تا این که شماره تلفنم را به او دادم و مشخصات فرزندم را گفتم. او در کوچه با پسر کوچک دیگری بازی می کرد که آن جوان موتورسوار، او را نزد من آورد!

منهم این پرونده جنایی گفتم: در حالی که پدرم به خاطر ربهه شدن پسرم شکایت کرده بود، اختلافاتی نیز بین من و مهرداد شکل گرفت و من به منزل یکی از دوستانم رفتم که همسرش در زندان بود! آن روز در حالت عصبانیت یک گوشی به سرولب مهرداد زدم و گفتم می روم کلانتری و همه چیز را اعتراف می کنم. چرا که من نمی خواستم دیگر در کنار مهرداد باشم.

ولی مدارکم نزد او بود و نمی توانستم پول رهن خانه را بگیرم! تا این که روزی از منزل دوستم به مهرداد زنگ زدم، او مرا به خانه مادرش برد و چند روز در خانه مادر مهرداد بودیم اما او خیلی دروغ می گفت و من به هیچ وجه به حرف هایش اعتماد نمی کردم. می گفت: در یک باغ نگاهیان می خواهید و ما به عنوان سربادرم می توانیم آن جا برویم ولی می دانستم دروغ می گوید. بعد از این ماجرا بود که با یک راننده تاکسی آشنا شدم و برایش درد دل کردم. او هم مرا به خانه متروکه ای در اطراف روستای ده غیبی برد تا در آن جا برای مدتی زندگی کنم ولی چند روز بعد هنگامی که به همراه دو فرزندم در خانه نشسته بودم ناگهان کارآگاهان اداره جنایی آگاهی را بالای سرم دیدم و فهمیدم که همه چیز لو رفته است. به دستور قاضی کاظم میرزایی، این زن ۲۸ ساله با صدور دفتر بازداشت موقت درحالی روانه زندان شد که محل دفن شوهرش را نیز به کارآگاهان نشان داد و جسد مقتول با تلاش نیروهای آتش نشان از زیر خاک های داخل اتاق بیرون کشیده شد.

کویبیدم که دوباره مهرداد طناب را کشید تا این که احمد (مقتول) روی شکم به زمین افتاد. به توصیه مهرداد یک سرنگ خالی برداشتم و آمپول هوا به سینه اش زدم! در این هنگام پسر ۱۰ ساله ام (امین) از خواب بیدار شد و این صحنه را دید که به او تشر زدم به اتاق برو! آن شب جسد را درون حمام کشانیدم، صبح پسرم را راهی مدرسه کردم و به او گفتم پدرش خوب شده و صبح از خانه بیرون رفته است! دچار عذاب وجدان شده بودم و از ابزارفروشی محل کلنگ و بیل خریدم تا جسد همسرم را دفن کنیم! ظهر همان روز وقتی پسرم از مدرسه بازگشت مبلغی پول به او دادم تا پسر کوچکم لباس را به کلوب بازی های رایانه ای ببرد و همان جا سانددویج بخورند و تا غروب بازنگردند! منهم این پرونده جنایی در ادامه اعترافات هولناک خود اضافه کرد: با کمک مهرداد، گودالی در اتاق خواب کشیدم و جسد را دفن کردم. بعد از آن ۱۶ روز در همان خانه ماندم و در کنار یکدیگر زندگی می کردیم تا بتوانم پول رهن منزل را از صاحبخانه بگیرم.

به همین منظور نقشه ای کشیدم و مهرداد با تلفن همسرم با صاحبخانه تماس گرفت تا پول رهن را به من بدهد! او که خودش را به جای شوهرم جا زده بود چنین وانمود کرد که برادرش در تهران فوت کرده و او باید به تهران برود. سپس از صاحبخانه خواست که مبلغ رهن را به من بدهد! اما بعد از آن صاحبخانه شپیمان شد و گفت: این چه مراسمی است که این همه طول کشید! هر وقت شوهرت بازگشت پول رهن را می دهم در غیر این صورت مبلغ آن را به حساب دادگستری واریز می کنم! «ز-م» افزود: من دیگر نمی توانستم در آن خانه بمانم چرا که همسایگان به ماجرا مشکوک می شدند بنابراین تصمیم گرفتم به همراه مهرداد به خارج از کشور فرار کنیم.

این گونه بود که به یک مرکز کاراییبی رفتم تا ما را به ترکیه اعزام کند ولی متصدی کاراییبی می گفت: الان سایت باز نمی شود و شما باید مدتی صبر کنید! من همین دلیل به فکر اجاره کردن یک منزل دیگر افتادیم. به مقداری از طلاهایم را فروختم و دو میلیون هم مهرداد جور کرد تا این که منزلی را در خیابان شهید چراغی ۱۳ رهن و اجاره کردیم! ولی برای رفتن به خارج از کشور به پول بیشتری نیاز داشتم این بود که به روستایمان در شهرستان فاروج رفتم تا زمین ارثی را بفروشم! آن جا در پاسخ به سوال های پدرم گفتم شوهرم فردی را با مبلغ ۱۴ به قتل رسانده و اکنون لب مرز افغانستان است تا پول برایش بفرستم و بتواند از کشور فرار کند! با این حال مشتری برای خرید زمین پیدا نشد و من دوباره به مشهد بازگشتم! این درحالی بود که خانواده ام به اظهارات من درباره قتل مشکوک شده بودند و مدام تماس می گرفتند. من هم دیگر به تلفن هایم پاسخ نمی دادم تا این که یک روز وقتی فرزندانم در کوچه بسازی می کردند و من

دوستم از دختر همسایه بدگفت و من عاشق خواهر او شدم!

مرد ۲۶ ساله درحالی که بیان می کرد همواره تلاش کردم همسرم را به آرزوهایش برسانم اما او هیچ اهمیتی به من نمی دهد و گویی با یک موجود بی جان زندگی می کند، درباره سرگذشت خود به مشاور و مددکار اجتماعی کلانتری ۲۴ میرزا کوچک خان مشاهد گفت: تا جایی که به خاطر دارم از همان دوران کودکی با به پای پدرم کار می کردم ولی هیچ وقت نمی گذاشتم کارکردن موجب تضعیف درس هایم شود به همین دلیل همیشه شاگرد ممتاز بودم.

پدرم اعتقاد داشت مردی همواره موفق است که مستقل باشد و بتواند روی پای خودش بایستد برای همین در ساعات خارج از مدرسه یا روزهای تعطیل همراه پدرم سرکاسی رفتم و پول هایم را در پسرانداز می کردم تا این که وارد دبیرستان شدم. آن زمان دختری در همسایگی ما زندگی می کرد که یک سال از من کوچک تر بود. روزهای زیادی آن دختر را تعقیب می کردم تا اطلاعات بیشتری به دست آورم. پدر و مادرم که متوجه علاقه من به آن دختر شده بودند خیلی زود آستین بالا زدند تا او را برایم خواستگاری کنند.

پدرم که خانواده آن ها را می شناخت اصرار داشت هرچه زودتر به خواستگاری برویم. در همین روزها بود که من با دیدن خواهر یکی از دوستانم عاشق او شدم اگرچه «وحیده» چند سال از من بزرگ تر بود ولی من به این حرف ها توجهی نداشتم و برای فرار از ازدواج با دختر همسایه تصمیم گرفتم هرچه زودتر بسا وحیده ازدواج کنم چرا که دوستم معتقد بود آن دختر با پسران دیگری نیز ارتباط دارد و نمی تواند همسر خوبی برایم باشد او می گفت دختر همسایه ما فقط ظاهرش را در محله حفظ می کند ولی بی بند و

بار است. من هم که دلباخته وحیده بودم حرف های دوستم را بدون تحقیق جدی گرفتم اما نمی خواستم بسا گفتن این جملات با آبروی او در محله بازی کنم چرا که پدرم از این موضوعات اطلاعی نداشت. بالاخره خانواده ام راضی به ازدواج من با وحیده شدند ولی قلباً راضی نبودند خلاصه همزمان با گرفتن دیپلم از خدمت سربازی هم معاف شدم ولی دیگر نتوانستم به خاطر مخارج زندگی تحصیلاتم را ادامه بدهم. من برای رسیدن به خوشبختی همه تلاش خود را به کار بردم و عروسی باشکوهی گرفتم اما متأسفانه همسر اخلاق خاصی داشت. بسا این که در یک شرکت مشغول کار بودم اما اگر نمی توانستم یکی از خواسته های او را برآورده کنم مدت ها با من قهر می کرد تا زمانی که مجبور می شدم به خواسته اش تن بدهم. این درحالی بود که پدر و مادرم همه پس اندازهایم در زمان مجردی را با خواستم من برای مجلس عروسی و دیگر مراسم خرج کرده بودند و این موضوع موجب دخالت های خانواده وحیده در زندگی من شده بود تا حدی که همسرم هیچ ارزش و احترامی برایم قائل نبود.

در این میان، من همه تلاشم را به کار گرفتم تا دوباره از نظر اقتصادی روبه راه شدم و با آن که صاحب دو فرزند بودیم ولی باز هم انگار فقط یک موجود متحرک بودم و در گورستانی غریب زندگی می کردم. کار به جایی رسید که شب ها در شرکت می خوابیدم ولی هیچ تغییری در رفتار همسرم به وجود نیامد.

او وقتی از منزل پدرش بازمی گشت با هر بهانه کوچکی مرا تحقیر می کرد. وقتی روزی گریه کنان علت این رفتارها را از او پرسیدم به چشمانم خیره شد و گفت: «هیچ حسی به تو ندارم! و تنها به اصرار برادرم با تو ازدواج کردم» وقتی فهمیدم عشق من یک طرفه بوده و زندگی ام در آستانه فروپاشی قرار دارد به دایره مشاوره کلانتری آمدم تا چاره ای بیابم. لازم به یادآوری است با دستور سرهنگ علایی (رئیس کلانتری میرزا کوچک خان) و برگزاری چندین جلسه مشاوره در دایره مددکاری، آرامش به زندگی این زوج برگشت تا ادامه سفر زندگی را در کنار هم باشند.